

دیگر غرب شاخص نیست

فیاض

ماهنامهٔ سوره، ش ۱۹، شهریور ۸۴



چکیده: ایشان در تحلیل انتخابات اخیر ریاست جمهوری معتقدند که، انتخاب آقای احمدی‌نژاد، پیروزی جبههٔ سنت‌گرا و دین‌مدار و مردم‌گرا بر اشرافیت غرب‌گرا و تجمل‌گرا بود. ریشهٔ این انتخابات به مشروط برمی‌گردد که دو جبههٔ روحانیت اصول‌گرا و سنت‌گرای عارف‌مسلك در مقابل روحانیت روشن‌فکر فلسفه‌مسلك قرار گرفته بودند. آن‌ها که فلسفی می‌اندیشیدند به جبههٔ غرب‌گرا پیوستند. از روحانیون تاروشن‌فکران توده‌ای تا هایدگری و شاهنشاهی و پشت سر احمدی‌نژاد عرفان‌مدارها، اخلاق‌مدارها و مردم‌مدارها بودند. یعنی همان‌ها که پشت سر امام بودند و انقلاب را به پیروزی رساندند.

در پاسخ به پرسش مصاحبه‌گر، مبنی بر نوع رویکرد مناسب برای تحلیل انتخابات نهم ریاست جمهوری، آقای دکتر فیاض معتقدند که هنوز ما چارچوب تئوریکی که بتواند اتفاقات سیاسی و اجتماعی ایران را تبیین کند، پیدا نکرده‌ایم و دچار یک نوع کوری تئوریک هستیم. صاحبان اندیشه چه دانشگاهی و چه حوزوی‌های ما، به خاطر سیاست‌زدگی قادر به فهمیدن لایه‌های زیرین جامعه نیستند و وارد، زنده باد و مرده بادهای انتخاباتی و تبلیغاتی شدند و مانند کف روی آب از صحنه بیرون رفتند.

در این انتخابات دو جبههٔ غرب‌گرا و سنت‌گرا در مقابل هم بودند. اصلاح‌طلبان تماماً مذهبی و غیر مذهبی شان غرب‌گرا بودند، نامزدشان هم غرب‌گرا بود؛ نشانهٔ آن پذیرش سازمان‌های جهانی، که افراطی‌ترین شکل جهانی سازی آمریکایی است و حتی در خود

بازتاب اندیشه ۶۹

۵۰
دیگر غرب
شاخص نیست

غرب با چالش روبروست. جبهه اصول‌گرا هم در واقع، سنت گراست و نامزدشان آقای احمدی‌نژاد هم همین طور است.

سنت‌گرایی موجود در این انتخابات را، از لحاظ تئوریک می‌بایست در مشروطه جست‌وجو کرد. این بار نیز مثل مشروطه، روحانیت دو دسته شدند؛ یک دسته، روحانیونِ اصولگرایِ سنتگرایِ عارف‌مسلك طرفدار و دسته دیگر روحانیونِ روشن‌فکرِ فلسفه‌مسلك طرفدار نامزد اصلاح‌طلبان. ایشان آقای مصباح و آیت الله مظاهری را عارف‌مسلكان طرفدار آقای احمدی‌نژاد می‌داند.

در پاسخ به این تحلیل که سازمان مجاهدین انقلاب، آقای مصباح را، مبلغ اسلام انجمن حجّتیّه در مقابل اسلام صدرایی امام خمینی ره و هم‌جهت با آقای هاشمی رفسنجانی می‌داند معتقد است که، آنها ملاصدرا را نشناخته‌اند؛ بسیاری از کسانی که فلسفه ملاصدرا تدریس می‌کنند، آن را نفهمیده‌اند و نیز امام را هم نفهمیده‌اند. برخلاف قول مشهور، ملاصدرا جمع بین دین و فلسفه و عرفان نکرد بلکه، یک نوع فلسفه ایرانی شده را بنیاد گذاشت، که ناظر به دوره خویش است. دوره صفویه و رواج ایرانی‌گری آنها، که یکی از ارکانش ملاصدرا بود، فردوسی تبدیل به شیخ اشراق و او تبدیل به ملاصدرا شد. شیخ ملهم از فردوسی و ملاصدرا ملهم از او، با استفاده از فصوص‌الحکم، فلسفه را به عرفان تحویل کرد. فلسفه صدرایی نوعی عرفان فلسفی است. بنابراین کسی که صدرایی است، نباید غربی فکر کند زیرا؛ غربی‌ها فقط فلسفی‌اند و از مشروطه به بعد هر کسی فکر فلسفی کرد، به غرب گرایش پیدا کرده است. آخوند خراسانی فلسفی مشرب، طرفدار مشروطه و رضاخانند؛ فلسفه محض به اینجا می‌رسد، ولی آنها که مثل امام، بطن فلسفه ملاصدرا را می‌فهمیدند، بنا را بر عرفان گذاشته بودند. مقطع آخر عمر امام، غلبه با عرفان است، به ویژه عرفان روزمره، عرفان بسیجی‌ها و امام اینجاست که قاهر بر اسفار می‌شود و اینجاست که علامه طباطبایی و شاگردانش مقهور اسفارند.

ولایت فقیه امام هم، با همین مبنا قابل فهم است. تواضع بی‌حد امام در مقابل مردم، به فطرت برمی‌گردد، همان فطرتی که در عرفان و قرآن و در دل آحاد جامعه است. همه آنان که پشتیبان احمدی‌نژاد بودند، عرفان‌مدارها و مردم‌مدارها بودند، این کلمه خادم جمهور آقای احمدی‌نژاد هم، یک بحث عرفانی است. آخر عرفان سیر من الحق الی الخلق است. آخر عرفان خدمت به مردم است و انقلاب دوباره تکرار شد. در حالی که در مشروطه مردم حضور

داشتند ولی نخبگان می‌گفتند محور ماییم، منورالفکرها و برخی روحانیون یک طرف و شیخ فضل‌الله مردم‌گرا، که جریان نخبه بازی را قبول ندارد، یک طرف دیگر است. دوره رضا خان و نهضت ملی نفت هم همین‌طور است. به تعبیر دیگر، یک طرف اشرافیت سیاسی و روشن‌فکری و حتی مذهبی بود و یک طرف مردم و مردم‌مدارها. بعد از انقلاب هم اشرافیت روشن‌فکری و روحانی شروع کردند به عرض اندام، که امام تا آخر با اینها جنگید، با الفاظی مثل اسلام اشرافی و اسلام سلطنتی؛ این مبارزه را نیز تئوریزه نمود. دوران جنگ، وقعه‌ای در تحرک اشرافیت ایجاد کرد. ولی بعد از جنگ در دوران سازندگی و حاکمیت لیبرالیسم، نخبه‌گرایی اشرافی اوج گرفت. اشرافیت، حکومتی دوباره بازسازی شد. پدیده‌آفازادگی در همین دوره شکل گرفت، یعنی کسی که در یک خانواده مقدس به دنیا آمد، یا داماد یک خانواده مقدس است که این یک بار معرفتی دارد (دیگران را عوام حساب کردن). اشرافیت روحانی، در دوره سازندگی، بیشترین امکانات را دریافت کرد و انتقاداتی هم داشت؛ ولی برخورداردی جدی نداشت، مثل همان برخورداردی که، با شاه داشتند تنه به تنه هم می‌زدند ولی شاخ به شاخ نمی‌شدند. دوم خرداد انفجاری علیه این بود، که متأسفانه به وسیله همان اشرافیت مصادره شد. در روزهایی که آقای خاتمی به قم رفت تا تالکاری حرم را افتتاح کند، مردم خسته از فقر و ناهنجاری‌های بیرون و اطراف حرم به احمدی‌نژاد مردمی رأی دادند.

راه جلوگیری از خطای دوم خردادیان از سوی ستگرایان پیروز، راه انداختن نهضت نرم‌افزاری است؛ بومی کردن دانشگاه‌ها و بازگشت حوزه‌های علمیه به سوی مردم است. حوزه‌های علمیه باید به مسائل مردم بپردازند و از بحث‌های انتزاعی محض، دوری کنند. اشرافیت اخباری و اصولی موجود را بشکنند، همان‌گونه که امام فرمود: با اجتهاد مصطلح نمی‌توان حکومت را گرداند، حوزه اگر نجنبند، دشمن انقلاب خواهد شد. راه حل امام یعنی پویا شدن فقه سنتی و توجه به عنصر زمان و مکان متأثر از علوم جدید را، باید با جدیت پی‌گیری کند. دانشگاه‌ها باید بومی شوند و منطق علمی در برخوردها جابجاقتند. دانشگاه، علمی بودن را می‌طلبد. نسل همه دانشگاه‌های جهان، این راحت‌طلبی‌ها در حوزه علم، نشانه همان اشرافیت و تجمل‌گرایی است. دانشگاه‌های ایران، باید ناظر به مسائل ایران باشند و بر مسائل واقعی و نیازهای مردم اعم از مادی و معنوی، متمرکز شوند؛ باید از غرب‌زدگی رها شد.

بازتاب اندیشه ۶۹

۵۲

دیگر غرب
شاخص نیست

در حوزه فرهنگ و ارتباطات هم، باید از غرب‌گرایی رهایی یافت. رسانه‌ها باید فرهنگ

بومی و زندگی بومی ما را، باز تولید کنند، که متأسفانه، این‌گونه نیست؛ حتی تولیدات صدا و سیما، بازتاب فرهنگ، غربی است که مقدمه‌سازی برای روی‌وری به ماهواره است. فرهنگ‌شناسی و مردم‌شناسی، باید مبدأ ارتباطات و رسانه‌ها شود، پیام انتخابات اخیر این بود که، برگردیم انقلاب، هم حرفش این بود که، دیگر غرب شاخص نیست. مایه پیام انقلاب پشت کردیم و شاخص‌ها را از غرب آوردیم؛ نباید شاخص‌های توسعه، از غرب بیاید چون، سرمایه‌های اجتماعی مان را نابود خواهیم کرد. علم ایران‌محور، با شاخص‌ها و ملاک‌های خودی و ایرانی می‌خواهیم؛ در همه زمینه‌ها و با محوریت زندگی مادی و معنوی مردم و این لازمه‌اش مبارزه با اشرافیت است چه اشرافیت روشن‌فکری چه اشرافیت روحانی.

● اشاره

۱. ایشان در تحلیل انتخابات اخیر ریاست جمهوری، ابتدا صحنه انتخابات را، میان دو جبهه اصلاح‌طلبان غرب‌گرا و سنت‌گرایان تقسیم می‌کند. لکن وجه تمایز این دو جبهه و تقسیم‌بندی‌شان، دچار ابهام است؛ مشخص نیست بر اساس چه معیارها و چه مشخصاتی از رقبای انتخابات، چنین تقسیم‌بندی کرده‌اند. تنها شاخصه‌ای که برای غرب‌گرایی ذکر کرده‌اند، پذیرش سازمان‌های جهانی از سوی اصلاح‌طلبان است؛ که اگر، به معنی پذیرش مرجعیت همه‌جانبه فکری، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی غرب باشد درست است و اگر نه قبول و پذیرش واقعیت و موجودیت سازمان‌های جهانی و کارکردن با آنها به خودی خود، نمی‌تواند دلیل غرب‌گرایی باشد.

نکته دیگر این است که، ایشان میان سنت‌گرایی و اصول‌گرایی تفاوت قائل می‌شوند؛ آقای احمدی‌نژاد و حامیانش را، سنت‌گرا می‌داند نه اصول‌گرا. ولی معلوم نمی‌کند منظورشان از سنت‌گرایی در مقابل اصول‌گرایی چیست؟ آیا پایبندی به سنت‌های ایرانی و فرهنگ گذشته سنت‌گرایی است؟ که در این صورت بسیاری از آنان که اصول‌گرا می‌نامند، جزو سنت‌گراها به شمار خواهند آمد، به نظر می‌رسد به کارگیری این نوع واژگان، که تا حدودی گونه‌برداری و ترجمه واژگان غربی و گفتمان غربی‌ها در مورد ایران اسلامی است، در فضای جامعه ما مبهم است. این‌گونه واژگانی که هنوز بار معنایی و مفهومی خود را در جامعه پیدا نکرده‌اند و دچار ابهام‌اند ابتدا تعریف و سپس به کار گرفته شوند.

۲. تقسیم‌بندی حامیان دو نامزد انتخابات، به فلسفه مسلک‌ها و عرفان مسلک‌ها نیز خالی از ابهام نمی‌باشد. مشخص نیست به کدام ملاک آیت الله مصباح را، که کتب و آثار فلسفی مشهوری دارند و از شاگردان علامه طباطبایی‌اند، عرفان مسلک خوانده شود؛ به صرف این‌که در فقه و اصول از شاگردان آیت الله بهجت بوده‌اند و حامیان آقای رفسنجانی

از جمله آیت الله جوادی آملی را، که اتفاقاً در عرفان از چهره‌های شناخته شده‌اند، صرفاً فلسفه مسلک می‌داند.

همچنین حمایت آخوند خراسانی، از مشروطیت را، حمایت فلسفه مسلک‌ها از مشروطه و مخالفت شیخ فضل الله نوری و سید محمد کاظم یزدی صاحب عروة را مخالفت عرفان مسلک‌ها از مشروطه قلمداد کردن نیز دچار نوعی ابهام است، به صرف این‌که آخوند خراسانی در اصول فقه مشهور است و محمدکاظم یزدی در فقه نمی‌توان یکی را فلسفه مسلک و دیگری را عرفان مسلک خواند.

۲. آقای دکتر هماهنگ با این تحلیل معرفت‌شناسانه در یک تحلیل جامعه‌شناسانه دیگر، جریان تاریخ معاصر را تقابل دو طیف و جبههٔ نخبه‌گرا و مردم‌گرا می‌داند، که در انتخابات اخیر جبهه مردم‌گرا، بر اولی غلبه کرد. ایشان معتقدند که در مشروطه و دورهٔ رضاخان و نهضت ملی نفت در یک طرف قصه، قصهٔ نخبگی بود و منورالفکرها و جمعی از نخبگان خودمحور سرکار می‌آیند و مردم را به خود فرامی‌خوانند و در یک طرف شیخ فضل الله نوری و تا حدودی شهید مدرس و آیت الله کاشانی مردم‌محور قرار دارد. در یک طرف اشرافیت سیاسی، علمی و فرهنگی قرار دارد و در طرف دیگر مردم و روحانیت مردم‌گرا هستند. بعد از انقلاب هم، همان اشرافیت که در جریان جنگ به حاشیه رانده شده بود، پس از جنگ دوباره شروع به بازسازی کرد و در دوران سازندگی به اوج خود رسید. اشرافیتی که تولیدکننده اسلام اشرافی نیز هست گرچه این تحلیل تا حدودی می‌تواند درست باشد؛ ولی وجه ارتباط بین فلسفه مسلکی را با اشرافیت و تولید اسلام اشرافی روشن نکرده‌اند.

ژئوبشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی